منوچهرجمالی

« خـرد »
بـیخـتنِ جان(سیمرغ)
از سوراخـهایِ حواس
انسان هـست

خرد، ازحواس، غربال میشود

<u>خود-افشانیِ</u> پروین(بهمن و هما)
ازپرویزنِ خود(خودراازخود، بیختن)
خردِ بنیادی جهان، غربالِ خود نیزهست

انسان ، نائی که نه سوراخ دارد

نائـی ببـُریـد از نیـستان ، اُسـتـاد
بـا نـُه سـوراخ و ، آدمش ، نام نـهاد
ای نی ، تو ازاین لب آمدی در فریاد
آن لب را بین ، که این لبت را ، دم داد
مولوی بلخی

درفرهنگ ایران ، انسان، نای نُه سوراخست . به عبارتی دیگر، **انسان ، اصل زاینده ایست (نی= کانا = کانیا = گانا = دوشیزه) که « بینش ِخندان » و « موسیقی» ، هردو باهم ، ازگوهر ِ خودِ او میتراوند، و طبعا «اصل جشن » میباشند** ، و این دو ویژگی، پیآیند جفت شدن « خدا» و« انسان» ، باهم هستند . **درموسیقی و بینش ِخندان، خدا وانسان ، دو رشته اند که بهم بافته میشوند** .« **لب** » که جفت است، همان واژه « لاو= عشق» است ، دراصل، به معنای جفت وهمزاد است . بینش و موسیقی و جشن، از پیوند (همبستگی) وعشق میان خدا وانسان، پیدایش می یابد.

هنوز درزبانهای گوناگون ایرانی، به « من » ، « ا َز» میگویند، که دراصل همان « ئُوز= هوز= خوز= ئوس = ئوچ» بوده است، که نام « نی » است. درکردی « ئوچ » به نی گفته میشود و درترکی به عدد « سه » گفته میشود ، چون سه تا نی(= سئنا) باهم، یک نی (سن) شمرده میشده اند . آنچه میان دوجفت هست، آنها را باهم یکی میسازد. به این اصل عشق وهمآهنگی، سه خوان یا سه قرقف یا سه تای یکتا میگفتند . ئوستره (ئوس+ تره) هم ، سه تا نای است که باهم نماد « یک نای » است ، و به کردار تیغ حجامت ویا سرتراشی (سلمانی ، سلم = سی+ ریمه = سه تا نی= نی) بکارمیبرده اند. **تن ِانسان ، نائیست که جانش، آنرا می نوازد** . تن وجان ، دولب هستند که باهم جفتند، و باهم میدمند . درگزیده های زاد اسپرم ، نخستین پیدایش جان ، «چشم » شمرده میشودکه اینهمانی با خرد داده میشود. جان، دردوچشم = دوخردِ باهم جفت(ماه وخورشید) ، پیدایش

می یابد . ولی پیدایش جان که همان « اتش جان = پران = ارتا فرورد » باشد، در همه حواس ، خـرد میباشد . پیدایش جان (ارتا فرورد = فران= جانان) که دوچهره گوناگون داشت (آب و آتش = آب و تخم) درحواس، درتصاویر گوناگون ، عبارت بندی میشد . به عبارت دیگر، خوشه پروین (بهمن و ارتا ی خوشه) خودرا ازخودش که پرویزن (پرویز= اپروج = غربال) میافشاند. سیمرغ ، خودرا با غربالش ، می بیزد . خرد، خود را می بیزد .

درربـاعی بالا ، مولوی ، انسان را، نائی با نه سوراخ میشمارد که جانان که درهرجانی افشانده شده ، لب برلب این نی می نهد و میدمد و این آهنگ و آوازو بانگی که ازنی بلند میشود ، این دانش و بینش است . البته این تصویر، ساخته وپرداخته مولوی نیست ، بلکه تصویر ِ فرهنگ کهن ایران ازانسان میباشد . **دانش و بینش انسانی، همآوازی وهم سرائی ِ بُن جهان هستی با انسان هست** . موسیقی وجشن ، همکاری و همآفرینی خدا وانسان باهمند . نام دیگر نی که « سوف = صوف » باشد ، دارای معانی « دمیدن ، سرّ و معرفت » میباشد . مثلا درفرانسوی souffleur، سوفلور، به معنای « دمنده » است ، وsouffle سوفل، صدای دم زدن و زمزمه کردن است . و دریونانی ، صوف یا سوف معنای «دانش» یافته است (فیلسوف ، سوفسطائی) . بینش ودانش ، سرّ نهفته ایست که ازسوراخ های نی ، بیرون میآید و آشکار میشود . مولوی، « فهم » را آبی میداند که ازپنج سوراخ سبوی تن انسان، بیرون میتراود .

فهم ، **آبست** و ، وجود تن ، سبو
چون سبو بشکست ، ریزد آب ازاو

این سبو را ، پنج سوراخست ژرف
اندرو ، نه آب ماند خود نه برف
از دهانت ، نطق ، فهمت را بـَرَد
گوش ، چون ریگ است ، فهمت را خورد
همچنین سوراخهای دیگرت
میکشاند ، آبِ فهمِ مضمرت
گرز دریا ، آب را بیرون کنی
بی عوض ، آن فهم را هامون کنی
باز دریا ، آن عوضها میکشد
از کجا ، دانند اصحاب رشد ....

این « پران= فران » یا « آتش جان» یا ارتا فرورد(نخستین مایه درهرانسانی) ، ازسوراخهای حواس ، زاده میشوند . **تخمهای ِ خوشه ارتا ، از غربال حواس ، افشانده و بیخته میشوند . روندِ گذر از این سوراخها ، « گشتگاه »، یا راه تحول و زایش جان (سیمرغ = ارتا = پران) ، به دانش است** . گفته میشد که زن ، هنگام زادن ، درمیان دوجهان یا درمیان دونای ، درنگ میکند . عطار درالهی نامه گوید:

چون زن را اوفتد درد زه آغاز
چنین گویند خلق ازحال او باز
که **این زن ، درمیان دوجهانست**
که یک پایش دراین ، دیگردرآنست
تو هم ای بی خبر تا درجهانی
میان دو دمت ، دائم چنانی

زندگی ، همیشه درحال نوزائیست. زندگی انسان، همیشه میان دودم ، دونای است. زندگی، آبستن بودن همیشگی، و زائیدن همیشگیست . درعربی « رقدة = همدة = برزخ » ، بنا بر خوارزمی درمقدمة الادب ،« درنگ درمیان دونای »

یا میان دونای ، یا میان دوجهان است . درلغت نامه ، درمیان دوصور، درنگ کردنست . **درمیان دونی، یک گره است** که « قف ، کاب ، کاو، کعبه ، قل » نامیده میشود. این گره ، دو بخش را به هم پیوند میدهد، وهرگرهی ، تخم، یا اصل آفریننده شمرده میشد، که یکی درپایان میگذارد، و ازآن تخم، بخش تازه ، روئیده و زائیده میشود . ازاین رو بود که فرهنگ ارتائی ، براین باور بود که میان مرگ و وصال به جانان (ارتا فرورد) سه روز، روان یا فروهرمرده برسرتن خود، درنگ میکند .

این «حالت آبستن شدن درهر دمی اززمان » ، و این ، همیشه درروند زادن بودن ، پدیده زمان را دراین فرهنگ، مشخص میساخت . انسان درهردمی ، نه تنها ، تجربه گذشتن و فنا شدن را نداشت ، بلکه برعکس، درهردمی تجربه ازنو آبستن شدن وازنوزاده شدن را داشت . این تجربه ، بکلی برضد تجربه خیام از زمان هست .

مفهوم « پارگی زمان » با میترائیسم و زرتشت آمد . به رغم چیرگی « مفهوم بریدگی زمان » ، در زرتشتیگری ، مفهوم « پیوستگی خدا یا اصل، با انسان وجان ، در زایش همیشگی درزمان » ، در تصویر « پر» ، باقی ماند . این سیمرغست که پرخود را به هرانسانی در فرو آمدن به گیتی میدهد (**دادن سیمرغ پـرخود را به زال ، هنگام فرود آمدن به گیتی، یک اندیشه انتزاعی وعمومی بوده است**) . **پـر، نیروی پیوسته بودن همیشگی درهرزمانی با جانان (سیمرغ) است** .« پر را افروختن »، یا آذرفروزی ، همان اندیشه نوزائی است ، چون « پر= ابر» معنای زهدان ورحم هم دارد. سیمرغ درهنگام فرود آوردن زال به زال میگوید :

ابا خویشتن بر یکی پرّ من همی باش، در سایه فرّ من

با پرمن که داری ، همیشه با من هستی
گرت هیچ سختی بروی آورند زنیک وزبد گفتگوی آورند
برآتش برافکن یکی پرّ من
بهمن وسیمرغ (عنقا = انگ= نی= حلق)هردوآذرفروزند، یعنی آبستن کننده اند .
ببینی هم « **اندر زمان** » فرّ من
همانگاه بیایم چو ابرسیاه بی آزارت آرم برین جایگاه
فرامش مکن **مهر دایه** زدل که **دردل** ، **مرا مهرتو** دلگسل

سیمرغ (ارتا) در آفرینش گیتی وانسان ، مانند خدایان نوری ، درجهان ، فقط «اثر» و « آیه» و« رد پای ِ خود» را باقی نمیگذارد، بلکه « اصل زایش و بالندگی ومعراجی و متامورفوز = گشتن وحرکت » خودرا درهرجانی و انسانی، « می نشاند» که گوهر خودش هست . «نشان » ، معنائی غیر از« اثر، آیه ، ردپا » دارد . سیمرغ ، تخم خود را درهرجانی ، می نشاند و این تخم که اصل آفرینندگی وپیوستگی (امتداد ِ هستی) ، نشان اوست. او در«نشانِ » خود، اصل پیوستگی و نوزائیست.

« **پر**» را که اصل جفت آفرینی وسه تا یکتائیست (فروهر، پران ، ارتا فرورد) ، **بُن ِ هرانسانی** میکند. ازاین رو، هردمی از زمان نیز، که « پیوند دونای، درگرهِ میانش » هست ، درست پیکریابی این اصل پیوستگی و نوزائی است. تقطیر در«انبیق» نیز که عبارت از لوله های نی(= بیق، بیقان) بود ، چنین زادن و تحولی شمرده میشد . در سانسکریت **سن** sunya دارای معانی مجوف ، نی توخالی ، فضا ست ، ولی معنای **راه و گذرگاه ومعبر** دارد . قنات یا فرهنگ نیز، چنین نائی شمرده میشد . ویناوات (=

گناباد) به معنای آباد ازنی (= قنات) است. ازاین رو در سانسکریت ، سن پدوی sunya padavi به معنای « راه عدم ، **معبریا گذرگاه روح** » هست . اساسا واژه « تهی » در پهلوی tuhik=tihik درپارسی باستان tuthiya-ka میباشد .و توس = توت = طوط به معنای نی هست . همین درون ِتهی نی ، درسانسکریت به معنای عدم وجود (درفلسفه) است . چنانچه انبیق (بیق = بیقان = نی) **گشتگاهِ باده به عرق** است ، گذر از« سوراخ » حس ، یا سوراخ غربال وصافی ... یا هرروزنه ای ، چنین متامورفوزو زایشی نوین بود. به عبارت دیگر « **پیمودن ِ راه گذریا جستجو» به خودی، خودش برابر با « متامورفوز و زادن نهاده میشد** . فراموش نباید کرد که واژه «سوراخ » درپهلوی sufraak ودراوستا سوفراکا sufraakaaهست، که بخوبی دیده میشود که با « نی » کار دارد . سوف = سوفرا ، همان نی است . سُفره را نیز از الیاف نی میساخته اند، و ازاینرو نیز سفره خوانده میشود .
«نی» که با مجرای زادن زن (درکردی به حیض، بین مائی گفته میشود. بین = بینی = نی= وین) اینهمانی داشت ، طبعا، « بیختن » ، که رد شدن ازسوراخهاست ، با گشتگاه وروند زادن وپیدایش روشنی و فروغ ، اینهمانی داده میشد .« روزن» ، همیشه« لوجن و روشن» را تداعی میکند . آنچه ازروزن میگذرد، روشن و فروز(فروغ ، افروز) میشود . **اینهمانی دادن جستجو، با پدیده زادن و تحول ، جستجو را به خودی خود ، سرچشمه شادی ونشاط میساخت** . جستجو، خودش، شادی وسعادت و آزادیست . این داستان عطاردرمصیبت نامه ، درست بیان همین برابری جستجو با آزادی است . **ابلیس یا شیطان نیز، اصل**

بینش برپایه جستجو وآزمایش بود ، درست بدین علت هم بود که ملعون شده بود . آنکه میجوید ، آزاد میشود و به آزادی میرسد . دراین باره داستان انداختن صندوق موسی را درآب میآورد، و درست این فرعون (ابلیسی) است که چنین آزادی را می بخشد :

گفت چون تابوت موسی برشتاب
دید فرعونش ، که می آورد آب
چارصد زیبا کنیزک همچو ماه ایستاده بود ، پیش او براه
گفت با آن دلبران دلنواز **هرکه آن تابوتم آرد پیش باز**
من زملک خویش آزادش کنم
بی غمش گردانم و شادش کنم
چارصد دلبربه یک ره تا ختند
خویش را در پیش آب انداختند
گرچه رفتند آن همه ، **یک دلنواز**
شد به سبقت پیش آن تابوت باز
برگرفت ازآب و در پیشش نهاد
پیش فرعون جفا کیشش نهاد
لاجرم ، فرعون ، عزم **داد** کرد
چارصد مه روی را آزاد کرد
سائلی گفتا : که ای عهدت درست
گفته بودی : **هر که تابوت از نخست**
پیشم آرد ، باز دلشادش کنم
خلعتش درپوشم ، آزادش کنم
کار، چون زان یک کنیزک گشت راست
چارصد را دادن آزادی چراست ؟
گفت اگرچه جمله در نا یافتند **نه ببوی یافتن بشتافتند**
جمله را چون بود امید یافتن

بر همه باید   چو شمعی تافتن
گریکی زان جمله ماندی نا امید
شب شدی برچشم او روز سپید
لاجرم گردن گشادم جمله را   خط آزادی بدادم جمله را

جُستن ، همان « گشتن و بیختن و گـُزیدن » است . ابلیس دراسلام ، و اهریمن درالهیات زرتشتی ، چون پیشینه « بینش ِزایشی ، یاپیدایش روشنی ازتاریکی » دارند ، هردو رابطه خود را درداستانها ، با پدیده « روزن و سوراخ » و « درسوراخ فرورفتن » یا « ازسوراخ وروزنه دیدن » نگاه میدارند . « دزدیده دیدن ابلیس، در داستان عطار در وادی طلب نیز ، چیزی جز همان ازپس دیوار، از روزنه ، جاسوسی کردن » نیست .

«جستجو» ، که با « بیختن = افشاندن = زادن = گذرازگذرگاه تنگ که گشتگاه نیزهست = سوراخ » اینهمانی داشت ، ناگزیر با تصویر الاهان نوری ، در تضاد واقع میشد . اهورامزدا ، هرویسپ آگاه = آگاه ازهمه چیز= روشنائی بیکران میباشد ، و الله ، نورالسموات و الارض است . آنکه ازهمه چیزآگاهست، و **همه چیزرا بدون جستجو وآزمودن (بیختن) ، میداند** ، در دانش و روشنی انحصاری خود ، انباز(همبغ = نریوسنگ) نمیخواهد، و برضد آنست که « همه چیز را همگان دانند » . **حاکمیت وقدرت مطلق او، پیآیند اصل روشنی بیکران است** ، که ایجاب « انحصارعلم = روشنی مطلق » میکند .

به همین علت نیز این گونه الاهان ، برضد « روندِ افشاندن یا بیختن ِ گوهرخود، درآفریدن » هستند، و این روند را ، بنام « حلول » ، طرد و لعن میکنند . ولی درفرهنگ ارتائی ، این خود-افشانی سیمرغ یا «ارتای خوشه» ، مهر شمرده

میشد . ارتا یا « پروین = پران = پرمه » که جفت بهمن وهما باهمست ، هم خوشه و هم غربال(پرویز) است. خرد بنیادی ، خوشه ایست که خودش را الک میکند. خودش ، معیارسنجش خودش هست، واین ویژگی را درهمه انسانها میافشاند ومی نشاند . **ازدید** فرهنگ سیمرغی- ارتائی ، یا **فرهنگ اصیل ایران** ، **خدائی که گوهر خود را نمیافشاند ، برضد « مهر» هست** . **جوانمردی** ، اصطلاحی برای این « خود افشانی » یا « آفرینش گیتی ازگوهر ِ خود ِ خدا » هست . جوانمردی (مر+ دی) ، یک وعظ اخلاقی نیست ، بلکه « روندِ تحول یابی خدا به گیتی » هست . لنبک(لن+ بغ = خدای افشاننده ، لاندن = افشاندن) ، درشاهنامه ، همین خدای ایرانست . همه شعرا ، حاتم وابراهیم وعلی را ، بنام سرمشقان فتوت وجوانمردی میستایند، ولی لنبک، که دربُن هرانسانی، اصل ایثاراست ، به کلی بدست فراموشی سپرده شده است .

این بود که درالهیات زرتشتی ، **وهومن و اکومن (اکوان) که دورویه جُفت و بهم چسبیده اند**، و « اصل بینش درپرسش » یا » زایش روشنی ازتاریکی » یا « بیختن وغربال کردن » هستند ، ازهم جدا ساخته شده اند . و هومن ، به کردارِ نخستین پیدایش ازاهورامزدا (ازروشنی بیکران) شناخته شد ، و <u>اکومن = اکوان</u> ، دیو کماله شد ، که آشوب میکند و نا آشتی میآورد. به عبارت دیگر، گوهر خدای ایران ، که گوهر پیدایش ِبینش و روشنی ، از جستجو و ازمایش و پُرسش بود ، انکار گردید . جستجو و آزمایش و پرسش ، با تاریکی و جنبش درتاریکی، کار داشت . سوراخ یا درون نی ، درون زهدان ، یا « گذرگاه و گشتگاه » تاریکست . جستجو(پرسندگی و یوزیدن)،ازاین پس

درگستره معرفت الهی ، «جاسوسی به معنای منفی آن » ، یعنی « دزدی بینشی که ملک انحصاری الاه است » گردید . البته واژه جاسوس ، دراصل، معنای مثبت جستن را دارد . **مولوی نیزحواس را ، جوینده میشمارد** . هنگامی که به حواس، گرایشهای تنگ داده شد ، دیگر نمیتواند به اصل (بُن) راه یابد . درست دیده شد که این اصل یا پران یا ارتا ،« نخستین عنصرآفریننده هرجانی » ، مستقیما ازحواس ، میتراوند و میزهند .

این **حس ِچون جاسوس ما** ، شد بسته و محبوس ما
چون می نبیند « اصل » را ، ایکاشکی اعماستی
بنشسته حس ِ نفس ِخس ، نزدیک کاسه چون مگس
گر کاسه نگزیدی مگس ، درحین ، مگس ، عنقاستی

این اشعار، انتقاد ازخودِ حواس نیست ، بلکه ازگرایش تنگیست که به آنها داده میشود.

درفرهنگ ارتائی، گوهر ِخدا ، جویندگی و پُرسندگی است ، نه هرویسپ آگاهی (ازهمه چیز آگاه بودن = دارای دانش فراگیر بودن ، لوح محفوظ ، صندوق کل معلومات بودن) که به اهورامزدا نسبت داده میشود (هرویسپ آگاهی اهورامزدا ، اینهمانی با روشنی بیکران دارد) . ازاین رو هست که« **رام** » ، همان «جی= اصل زندگی » یا « **آهوی وحشی** » ، که امام رضا، ضامنش میشود ، در رام یشت میگوید که « **جوینده ، نام من است** » . به عبارت دیگر، گوهر ونهاد رام ،که « جی =اصل زندگی » باشد، جویندگی و پُرسش و آزمایش و « زایش بینش ازگوهرخود انسان» هست .

این اندیشه برضد انحصاردانش و آگاهی دریک مرکز هست و « خدای ازهمه چیز آگاه » را طرد و انکارمیکند. خدا ،

خوشه اجتماعست، و **همه چیز را همگان میتوانند باهم بجویند و باهم بدانند** ، که همان داستان سیمرغ عطار است که **سی مرغ** ، **با هم میجویند، و دراثر این جویندگی باهم ، سیمرغ « میشوند »** .

با هم جُستن (همپرسیِ همه مردم) ، انسانها را درگذر از گذرگاهِ آزمایش و پرسش (سوراخ و معبر= درون نی= لوله زهدان) ، تحول میدهد (گشتگاه) و همه را تبدیل به یک خدا میکند . جُستن ، گشتن است.

با پیدایش خدایانی که خود را با روشنائی بیکران (علم فراگیر) اینهمانی میدهند ، «حق به دست یافتن به بینش اصل » ، ازهمه انسانها گرفته میشود . فقط یک برگزیده ای ، واسطه میان خدا و انسانها میگردد . ازاین روهست که درشاهنامه ، پرواز به آسمان ، قدغن گردیده است . این نفوذ اندیشه موبدان زرتشتی درشاهنامه است . انسانی که درفرهنگ ارتائی ، فروهر = مرغ بالدار در بینش بود، و همیشه در هربینشی ، خود ، نزد سیمرغ (ارتا) میرفت و بازمیگشت ، **بالهایش مقراض گردید** . **درالهیات زرتشتی ، چهارنیروی ضمیر، اینهمانی با چهارپر داده نمیشوند**. به عبارت دیگر، نیروهای معرفتی درضمیرانسان، نمیتوانند به معراج حقایق بروند . **همای چهارپر ضمیر انسان ، از الهیات زرتشتی انکار میگردد**. جمشید و کاوس ، بی پرساخته میشوند . این دیوان هستند که خرد جمشیدی را به آسمان می برند . به عبارت دیگر، خرد جمشیدی که خرد انسانی بطور کلی باشد ، با این کار ، بزرگترین گناه خود را میکند ، و ازاین پس ، محکوم به دونیمه ارّه شدن ازمیان میگردد . کاوس نیز ، چهار بال ندارد . هوس پروازش به آسمان با چهار عقاب ، یک کار اهریمنی میگردد که باید

توبه کند. این دو، ضدیت موبدان زرتشتی با اندیشه « همپرسی با خدا » است که دراصل بیان « آمیزش انسان وخدا باهم » بوده است .

رد پای عنصرجویندگی، درتصویر« سوراخ » که « گذرگاه و گشتگاه » شمرده میشود ، در آثار مولوی باقی میماند . چشمی که با نور خدا می بیند ، پرده های جهان را مانند غربال یا پرویزن ، سوراخ سوراخ میکند . **پرده جهان ، شبکه ای ازسوراخهای غربال میشود** . به عبارت دیگر،« **نور»** ، **اصل جوینده میگردد** . نور(روشنائی) مفهوم ادیان نوری را ندارد . نور در ادیان نوری و درمفهوم « روشنفکری » که امروزه میان ما رایج است ، معلوم و مشخص ساختنِ پدیده ها و پدیدارها با « معلومات = دانسته ها » هست . **نور الله و اهورامزدا که قرآن وآموزه زرتشت باشد ، روشنائی است که بدون جستجو، روشن و معلوم میکند** .

چشم او ینظر بنورالله شده   پرده های جهان را خارق بُده

از دل سوراخ ، چون کهنه گلیم
پرده ای بندد به پیش آن حکیم
پرده می خندد برو ، با صد دهان
هر دهانی گشته اشکافی برآن

پرده ها ی جان را باید سوراخ سوراخ کرد، تا غربال چشم وخرد شوند . سبب ها همه پرده اند، که باید شبکه پرازسوراخ شوند .

این سبب ها برنظرها ، پرده است
که نه هردیدار، صنعش را سزاست
دیده ای باید سبب سوراخ کن
تا حجب را برکند ازبیخ وبُن

حتا نور، با افتادن به جائی ، آن را معلوم نمیکند ، بلکه **تابیدن نور ، برای یافتن امکان ِ جستن است** . این مفهوم دیگری ازنوریا روشنائی است که درادیان نوری بکار برده میشود . و ما امروزه درست ، روشنائی را به همین معنا بکار میبریم . روشنفکر، روشن نمیکند تا بجوید ، بلکه با معلومات پیش دانسته اش (چه دینی، چه فلسفی) چیزهارا معلوم و مشخص میسازد .

یک گرُه را، ظاهر سالوس ، زُهد
نور باید ، تا بود جاسوس زُهد
نور باید ، پاک از تقلید و غول

نور تقلیدی (= معلومات کسب شده ازجائی) نورنیست، غول ، دو بینی و مشتبه سازی یکی با دیگریست .

تا شناسد مرد را ، بی فعل وقول

ازاین رو نیز هست که اهریمن ، دربندهش می سفتد . دربندهش، اهریمن آسمان زیر زمین را می سفتد . درست درنخستین روز آفرینش که نوروز باشد او سوراخ میکند. دربندهش بخش پنجم میآید که : « او= اهریمن ، چون ماری ، آسمان زیراین زمین را بسُفت و خواست که آن را فراز بشکند . ماه فروردین ، روزهرمزد به هنگام نیمروز در تاخت . آسمان آن گونه ازاو بترسید که گوسپند ازگرگ». اهریمن ، مته یا پرمایه ایست که سوراخ میکند . در داستان ضحاک نیز، در زمین فرو میرود .

چو بوسید(اهریمن کتف ضحاک را) **شد در زمین ناپدید**
کس اندر جهان، این شگفتی ندید

این برای الهیات زرتشتی ، درسوراخ فرورفتن اهریمن ، نشان رفتن درون تاریکی بود . درحالیکه درخاک بیزی (اصل طلب درداستانهای عرفانی) ، رفتن درسوراخ ،

گذر از گذرگاه و گشتگاه است . **هرپدیده ای با گذر ازاین دهلیزیا دالان ، می « گشتد »= می گردد ، منقلب میشود .**
دل، دهلیزو دالان و گذرگاه وگشتگاهِ « دیده ها » است.
مستی و عاشقی و جوانی دربهار باهم میآمیزند، ودر دهلیزدل ، تبدیل به صورتها میشوند، وآنگاه با چنین تحولی ، به دید میآیند. مولوی گوید :

مستی وعاشقی و جوانی و جنس این
آمد بهارخرّم و « **گشتند همنشین** »
دهلیز دیده است **دل** ، آنچه به دل رسید
دردیده اندر آید، **صورت شود** یقین
صورت نداشتند ، مصورشدند خوش
یعنی « مخیلات مصورشده » ببین

رشته ، که دردهلیز سوزن (سم الخیاط) میرود ، تبدیل به اصل وصال میشود .

رود درونه سمّ الخیاط، رشته عشق
که سر ندارد و ، بی سر، مجرد و یکتاست
قلاوزی کندش سوزن و روان کُندش
که تا وصال ببخشد به پاره ها که جداست

ویژگیِ« روزنه گذرِ غربال یا صافی یا پرویزن »
« راهِ گشتن درگذشتن= سیرتحول یابی »
نوشوی و تازه شوی (نوزائی همیشگی)
معیارِ گوهریِ خرد است

خرد، خوشه ایست که الک هم هست و خودش، خودش را صاف میکند و افشره خودش را میگیرد. خودش، خودش را درگذر ازسوراخها ی تاریک و تنگ ، تحول میدهد .
این ویژگی گوهری خرد انسانست که برای پذیرفتن ، باید هرچیزی را مانند خودش ، غربال کند و بپالاید . خرد ، دردرون خود ، ویژگی جدا کردن ، بدون بریدن و دریدن و پاره کردن وازهم ارّه کردن ، دارد . خرد، تجربه هرچیزیرا ازنو، ازخود میزاید . هرچیزی، فرزند او وهمجان او میشود . **این ویژگی « ضدخشم ، ضد قهر، ضد زدارکامگی ، ضد جهاد، ضد تهدید و ارهاب وانذار» معیار ِ جدا کردن خرد است** . ازسوراخهای ِغربال خرد ، فقط چیزهائی میگذرند ، که درآنها ، خشم وقهرو زدارکامگی و بیم انگیزی وتهدید » نیستند. ازاینرو هست که فردوسی میگوید :

دگر هرچه در« **مردمی** » درخورد

مرآن را **پذیرنده باشد خرد**

ازاین رو نیزهست که **خرد** ، **که درهرانسانی هست ، ضامن ِ نهائی بهزیستی جهان بشری هست** . خردِ انسانها است که جهان و اجتماع را ، به بدی و آزارندگان و ستمکاران وترسانندگان ومجاهدان ومردمکُشان وزدارکامگان ، نمی سپارد .

هرآنکس که او شاد شد از خرد

جهان را به کردار بد نسپرد

« **خردِ انسانها درهمپرسی باهم** » ، **ضامن آباد کردن گیتی هستند** ، **چون نمیتوانند آنرا به بد بسپارند . گیتی ، به خرد ، سپرده شده است** . نهادِ « خرد » ، به کلی با مفهوم « عقل » و « راسیوreason = ratio » فرق دارد . معیار جداسازنده و برگزیننده درخودِ خرد ، نهاده شده است .

خرد، جان را مقدس(= گزند ناپذیر) میداند . آنچه که ، جان بطور کلی ، یا جانی را بیازارد، بی هیچ سروصدائی جدا میکند و کنار می نهد . خرد ، چیزی را می پذیرد که جانها را بدون تبعیض، بپرورد و شاد وخرّم سازد و بارورکند . پرستیدن ، درفرهنگ ایران به معنای « شاد ساختن» است. خرد، گیتی را وزندگی درگیتی را میپرستد . **این ویژگی « مردمی بودن » یا « جدا کننده بودنِ آنچه زدارکامه و بیم آورنده و ستیزه خواه است » ، نهادِ « خرد » ، در فرهنگ <u>ارتائی – سیمرغی – زال زری</u> هست** .

اینست که هردانشی و آموزه ای و سنتی و مذهبی و.... باید دراین غربال ِخرد، بیخته وپذیرفته شود . سوراخهای این غربال ، هوشمند هستند،و زدارکارمگی و بیم انگیزی و ستیزه منشی و دژخیمی را میشناسند » ، آنرا ازسایر اجزاء جدا میسازند . سوراخهایِ غربال یا الک یا صافی ، پیوند تارها با پودهاست. به عبارت دیگر، این سوراخها وروزنها ، همه ساختار ِ مهری دارند. خرد ، که درفرهنگ ایران ، بیخ هر دانشی بود ، چنین غربالی بود، و طبعا ، پذیرش هردانشی بدون استثناء ، گذر ازاین صافی بود . خرد ، تابع هیچ دانشی نمیشود . خرد، معیارهمه دانستنی هاست، و دانشی را می پذیرد که ازسوراخهای مردمی غربالش بگذرد . این ویژگی خرد ، که معیارهمه دانستنی ها بود ، نا آگاهانه در ذهن ها میماند .

درقابوس نامه امیرعنصرالمعالی کیکاوس وشمگیر، سخن ها را چهار نوع میداند، یکی ازاین انواع سخنها ، قرآن و احادیث و.... است که « **دانستنی و ناگفتنی»** هستند (صفحه 29 ،تصحیح نفیسی) . باید آنهارا دانست ، ولی چیزی رانگفت ، که ایجاد « اختلاف و تعصب » میکند .

مینویسد که : « اما دانستنی وناگفتنی، سخنی است که در کتاب حق تعالی و اخباررسول علیه السلام باشدو اندرکتابها ء علوم و علمها ، که تفسیر او تقلید بود و درتاءویل او اختلاف و تعصب ، چون یک وجه نزول ومانند این .. » . درست خرد ایرانی، در برخورد با قرآن واخبارنیز ، همان نقش « غربال بودن » را میجوید . چنین خردی ، مانند اسلام سازان راستین امروز، بدان نمی پردازد که با دروغ وسفسطه ازسراسر قرآن و متون اسلامی، اندیشه هائی بیرون بکشاند که درآنها نیست ، بلکه **آنچه را درقرآن ومتون اسلامی ، تهدید و وحشت انگیزو تبعیض زا و موجد دشمنی انسانهاست، نمیگوید** . بقیه را درخود این متون ،دست نخورده باقی میگذارد . این شیوه برگزیدن وبیختنِ خرد مردمی درفرهنگ ایران است .

خرد=بیزنده =پرویز=پرویزن=پروین

این اندیشه که « پذیرنده یا ضامن کسی » ، کفیل و زعیم ووکیل و مدافع و« نگهبانِ زندگی » اوست ، حکایت ازمعنای ژرفی میکند که مفهومِ « **پذیرفتن** »، **درفرهنگ ایران** داشته است . حواس و اندامهای شناخت ما ، همیشه درحال « پذیرفتن » هستند . انسان، « وجودیست پذیرا » . «خرد» در فرهنگ ایران، اصل پذیرنده است. این بیان نیرومندی و آفرینندگی انسانست ، نه بیان وجودی که « ماده خام » است وهرصورتی ، میتوان به آن داد.
خردِ انسان، پذیرنده است ، دراصل ، به معنای آن بوده است که « **خرد» با «تجربیات حسی و اندام دانائی»** ، **جفت**

وقران شده و با همدیگر، « اندیشه و بینش ودانش » را میآفرینند ، ونیازمند به تعلیم یافتن از دیگری نیستند .
دراین فرهنگ ، آفریدن، همآفرینیست ، و« **پذیرفتن »، کشش بسوی یافتن ِ همآفرینست** . این « ماده= مادینه » نیست که پذیرنده است ، بلکه هم مادینه و هم نرینه ، هردو ، گوهر پذیرندگی دارند ، چون بدون جفت، نمیتوان آفرید .این اندیشه بنیادی ، کلی و انتزاعیست ، و تنها محدود به گستره جنسی نیست . « جفت آفرینی، یا تصویر ِ همزاد= اسیم= یوغ= گواز » به معنای آن است که : فقط « عشق یا مهر، اصل آفریننده هست» . آفریدن **روشنی و بینش** نیز، پیایند اصل همآفرینی(مهر) است . اینست که **بینش سیاسی واجتماعی و حقوقی نیز، پیآیند « همپرسی= باهم جُستن » است** . باهم جستجوکردن ، مهرورزیست . مرغان با هم سیمرغ را میجویند . به عبارت دیگر، درمهرورزی به هم درجستجو، سیمرغ میشوند .
هرچند که همآفرینی با « دوتا باهم = همزاد » آغازمیشود ، ولی « **جفت »** ، **بُن کثرت وکل هست** . همه ، باهم میجویند و درست سیمرغی میشوند که باهم میجویند . این همپرسی ِ اجتماعیست ، که درهمان مفهوم « پذیرفتن = جفت ویارجوئی» برای آفریدن « روشنی و بینش » ، گنج نهفته است . زمین (= آرمئتی) یا آسمان (= سیمرغ درکوه البرز) انسان را می پذیرند ، به معنای آنست که آرمئتی(خدای زمین = گاو برمایون درشاهنامه) وسیمرغ (فرازکوه البرز)، با انسان، **انبازو همآغوش و همآفرین** میشوند .
رد پای این اندیشه، درادبیات ایران، به ویژه در آثارعطار، باقی مانده است . سلطان محمود، در زمان عطار، یک شخصیت اسطوره ای شده بود، و نقش « شاه آرمانی » را

در ذهنها یافته بود . داستانی که عطارازاو میآورد ، چون با پدیده « شکار» کار دارد ، به بررسی ما یاری میدهد .

با هم شکارکردن ، همان مسئله « جستجوی باهم » و« انبازشدن برای آفریننده شدن »است . **خدا نیز ، درجستجوی بُن زندگی و« آب زندگی » ویا بینشِ حقیقت، جفت هرکسی هست** . این همان اندیشه « همآفرینی = همبغی = انبازی » است که بنیاد فرهنگ ارتائی- سیمرغی بوده است .

گفت روزی شاه محمود ازقضا اوفتاده بود ازلشگر جدا

باد تک میراند تنها بی یکی بر لب دریا بدید او کودکی

دربُن دریا فکنده بود شست (قلاب)

شه ، سلامی کرد ، در پیشش نشست

کودک اندوهگین ، بنشسته بود

هم دلش خون گشته ، هم جان ، خسته بود

گفت : ای کودک چرائی غمزده ؟

من ندیدم چون تو یک ماتمزده

کودکش گفت ای امیر پرهنر

هفت طفلیم ، این زمان ما بی پدر

مادری داریم ، برجا مانده ای

سخت درویشیم ، هرجا رانده ای

ازبرای روزی ، هر روز ، دام

من دراندازم ، نشینم تا بشام

تا بگیرم ماهئی باصد زحیر

قوت ما اینست هرشب ای امیر

شاه گفتا : خواهی ای طفل دژم

تا کنم انبازئی با تو بهم ؟

گشت کودک راضی و **انبازشد**

شاه اندر بحر، شست اندازشد

شست کودک ، دولت (به معنای سعادت) شاهی گرفت
لاجرم ، آن روز، صد ماهی گرفت
آنهمه ماهی چو کودک دید پیش
گفت این دولت، عجب دارم زخویش
دولتی داری به غایت ای غلام
کاین همه ماهی درافتادت به دام
شاه گفتا کم نباشی ای پسر گر زماهی گیرخود، یابی خبر
دولت تو ، ازمنست این جایگاه
زانکه ماهی گیرتوشد پادشاه
این بگفت و گشت برمرکب، سوار
طفل گفتا : قسم خود کن برکنار
شاه گفتا : قسم امروزی ، ترا
آنچه فردا صید افتد، آن ، مرا
صیدما فردا ، تو خواهی بود و بس
لاجرم ، من صید خود ندهم به کس
روز دیگر چون به ایوان بازشد
خاطر شه ، درپی « انباز» شد
رفت سرهنگی و کودک را بخواند
شه به « انبازیش » ، برمسند نشاند
بوالفضولی گفت شاها : این گداست
شاه گفتا ، **هرچه هست ، انبارماست**
چون « **پذیرفتیم** » ، رد نتوانش کرد
این بگفت و **همچو خود ، سلطانش کرد**

« پذیرفتن » ، ازاندیشه « انبازکردن ، یارو جفت وشریک وهمبغ کردن » جدا ناپذیراست . با فراموش شدن این سراندیشه « **همآفرینی دریوغ شدن** » ، اینگونه پدیده ها و داستانها، یا «افسانه» شمرده شده اند ، و یا «**معجزه** »

شناخته میشوند . چنانچه ماهیگیرشدن عیسی با ماهیگیران نیز ، درانجیل ، تبدیل به معجزه میشود ، درحالی که از اندیشه « همآفرینی در یوغ شدن » پیدایش یافته است .
« پذیرفتن » ، اندیشه ایست بنیادی، که بر« اصل یوغ شدن برای آفریننده شدن و رسیدن به بینش باهم» پیدایش یافته است .
این پیوند بنیادی جهان وانسان که « پذیرفتن » باشد ، ازالهیات زرتشتی به سختی، تحریف و مسخ ساخته شده است که امروزه ، فقط معنای « انفغالی و تاءثیرپذیری » آن، گرانیگاه « پذیرفتن » شده است . این معنای تحریف و مسخ شدهِ « پذیرفتن» ازالهیات زرتشتی ، به ابن سینا می رسد . او ، به هیولا ،« پذیرا» میگوید . هیولا ، ماده ایست که فقط « صورت می پذیرد» . **آنکه صورت میدهد ، قدرتمند است و آنکه صورت می پذیرد ، محتاج وتابع ومطیع است** . یهوه والله ، چون به همه چیز، صورت میدهند، « قدرت » درانحصارآنهاست . چنانچه دیده خواهد شد ، این اندیشه را موبدان زرتشتی آوردند . همچنین مولوی این واژه را درهمین راستا میفهمد .

عقل جزوی ، عقل استخراج نیست
جز « پذیرای فن و محتاج » نیست
« قابل » تعلیم و فهمست این خرد
لیک « صاحب وحی » ، تعلیمش دهد

عقل انسان که عقل جزویست ، نمیتواند خودش رازها را از درون چیزها بیرون آورد، ولی « توانائی پذیرفتن » دارد، و این پیامبران هستند که به او « صورت میدهند » . درحالیکه عقل های جزوی درهمپرسی ، که شکلی ازمهراست، آفریننده میشوند .

البته این اندیشه مولوی در مثنویست که همآهنگی خود را با شریعت مینماید، درحالیکه درغزلیات ، انسان را گوهر غنی میداند که نیازبه گدائی ازهیچ پیامبری و رهبری وپیشوائی ندارد . دراینجا میگوید که خردِ انسان ، هیولا یا « ماده خامی » هست که فقط« استعداد صورت پذیری» دارد و محتاج آموزش هست . ولی درست واژه « پذیرفتن » ، دراصل ، معنائی برضد این معنا داشته است .
همه ادیان نوری ، از دین زرتشتی گرفته تا اسلام ، براین مفهومِ مسخ شده از « پذیرفتن» بنا شده اند . ولی **فرهنگ ارتائی ایران ، « پذیرفتن» را، یک رابطه « انبازی = همبغی= همآفرینی » دو اصل یا دوپدیده باهم میدانست** .
پذیرفتن ، وارونه تصویرِ هیولا، یا « ماده خام » ، بیان « نیرومندی » بود . این پیوند، درفرهنگ ایران « نریوسنگ= سم بغ = همبغ = هم آفرینی » نامیده میشد.
« پذیرفتن » ، همدیگر را در آغوش گرفتن و با هم یوغ شدن بود . ازاین رو پدید آرنده « همزوری = هم نیروئی » بود . انباز یا امباز درکردی به معنای همآغوشیست، و دراوستا « انباز»، همان واژه « انباغ » است که دراصل « هم + بغ = هم خدائی = سم بغ = نیروسنگ » بوده است .
عمل و آفرینندگی و روشنی (= بینش) و شادی ، پیآیندِ « یارگیری و جفت گیری » بود که معنایِ واژه « پذیرفتن = پتی + گرفتن » باشد . مولوی در مثنوی با بیان مفهوم « عجز، عجوز» که « سستی » باشد، نشان میدهد که « دادن و پذیرفتن » هردودرنیرومندی ممکنست، نه درسستی وضعف. سست، نه نیروی دادن و نه نیروی پذیرفتن دارد :

واستان هین این سخن را ازگرو
سوی افسانه« عجوزه» بازرو

چون « مسن گشت » ودرین ره نیست مرد
تو بنه نامش : « عجوز و سالخورد »
نه مَرُو را « راءس مال » و پایه ای
نه پذیرای قبول مایه ای
نه دهنده ، نی پذیرنده ، نه خوشی
نه درو معنی و نه ، معنی کَشی
نه زبان نه گوش ، نه عقل وبصر
نه هش و نه بیهشی و نه فکر
نه نیاز ونه جمالی بهر ناز تو بتویش گنده مانند پیاز

پذیرفتن ، نیرومندیست. و« **نیرو» درایران** ، **اساسا به معنای همین جفت شدن و پیوستن بوده است** .« **پذیرفتن » ، کشش بسوی به هم پیوستن و باهم یوغ شدنست که درفرهنگ ارتائی ایران ، «اصل آفرینندگی» و« اصل روشنی و بینش» و« اصل شادی» شمرده میشده است** .
این مفهوم، با چیرگی اسلام ، در مفهوم « قران ، مقارنه ، قرن ، قرین » باقیمانده است . البته درست واژه « قرن » که دراصل به شاخ جانوران یا گیسوان گفته میشده است ، به علت « جفت بودن شاخها وگیسوان » بوده است . و همچنین« قرن » به تعبیر برهان قاطع به « آنچه درمیان فرج زنان میباشد» گفته میشده است . چون اینجایگاه ، نماد انتزاعی « اصل آفرینندگی » بوده است . واژه « **حی** » نیز که مرتبا در اذان مسلمانان تکرارمیشود ، درست همین معنی را دارد (به کتابهای لغت مراجعه گردد) .
زهدان و واژینا ، جایگاه قرین شدن و یوغ شدن دواصل است .از قران تخم باتخمدان (تهم + تن) ، آفرینندگی و روشنی وبینش آغازمیشود . درک همه پدیده ها برشالوده

اصل یوغ (جفتی) در آثارمولوی در مفهوم « قران » بازتابیده میشود .

صورت هرآدمی ، چون کاسه ایست
چشم ، ازمعنی او ، حساسه ایست

دیدن وفهمیدن ، « قران شدن چشم یا خرد، با آن چیزست» .

از لقای هرکسی، چیزی خوری
وزقران هرقرین ، چیزی بری
چون ستاره با ستاره شد ، قرین
لایق هردو ، اثر « زاید » یقین
چون قران مرد وزن ، زاید بشر
وزقران سنگ و آهن ، شد شرر

همین اندیشه درداستان هوشنگ ، درقران بودن ِسنگ بوده است که فروغ ازآن میزاید، ولی طبق الهیات زرتشتی ، به تصادم دوسنگ ساخته شده است .

وزقران خاک با باران ها
میوه ها وسبزه ها ، ریحان ها
وز قران سبزه ها با آدمی دلخوشی و بی غمی و خرّمی
وزقران « خرّمی » با « جان» ما
می بزاید خوبی و احسان ما

«عمل نیک» ، زاده از آمیختن <u>خرّمی وشادی</u> با <u>جان</u> <u>انسان</u> است. این یک اندیشه بنیادی درفرهنگ ارتائیست .

به این علت است که « خرد » ، اصل اقتران یا آمیزش و « کالیدن » است . ازاین رو خرد ، کلید گشودن همه بند ها نامیده میشود . این قرین شوی خرد، گوهر « خرد بنیادی جهان هستی » میباشد. ازاین رو نیز « آسن خرد، یا خرد سنگی و مینوی خرد » نامیده میشود . چون خرد، درگوهرش « سنگی و آسنی » هست ، با همه پدیده ها

میآمیزد . هرچیزباید جفت خرد شود، تا فهمیده شود . کلید نیز باقفل (بند) میآمیزد و آنرا میگشاید . این آسن خرد(خردسنگی) که به غلط در متون، به « خرد غریزی » ترجمه میگردد ، بُن جان همه انسانها ست .
درکتاب « مینوی خرد ، ترجمه احمد تفضلی » ، از روایت زرتشتی مینوی خرد ، راه را بسوی معنای اصلی « آسن خرد = خرد سنگی » میتوان یافت . درمینوی خرد (بخش 54) میتوان دید که این آسن خرد ست که درآغاز، پیش ازهرچیزی با اهورامزدا، آمیخته است ، ودراثر این آمیزش وجفت شدن و سنگ شدن اهورامزدا با « آسن خرد = مینوی خرد » است که اهورامزدا، میتواند گیتی را 1- بیافریند 1- و نگاه دارد و2- اداره کند . مینوی خرد (آسن خرد) و اهورامزدا باهم جفت و سنگ میشوند و آنگاه ، جهان آفریده و نگاه داشته و اداره کرده میشود .

بررسی ادامه دارد